

پیکار آغازند - بس مام بی پسر - بس پور بی پدر^۱ - بس برادر بی برادر - بس زن بی شوی
[شوند] - بس بارگی آیند - که آروند آروند - و اندر آن خیونان خدای نبینند^۲ - آن به که
نبیند - آن ویدرفش جادورا - که آید ورزم بتابد^۳ - بگناه (بخیاننت) بکشد - تهم سپهد
زریر را - که بارگی او بپزند^۴

وشتاسب چون آن سخن شنود - از فراز گاه بر زمین افتاد - آنگاه کار بدست چپ -
و بدست راست شمشیر گرفت - و بر سر ژاماسپ افکند - و گفت بدا بر تو - ای بنده جادو گر -
که مادرت جادو - و پدرت دروژان^۵ بود - اگر بخوره اهرمزد - و بدین مزدیسان - و
بجان زریر [سرگند یاد نمیکردم] - باین دو تیغ سرت میبریدم - و بر زمین میافکندم -
[جاماسپ گفت] از این خاک برخیز - بر تخت کیی نشین - هر چه باید بود - همان شاید بود -
بهمانگونه که من گفتم^۶ .

جنگ زریر

سپهد تهم زریر - بکارزار آید - همچون ایزد آذر - که به نیستان افتد - و باد با او
یار بود^۷ - چون شمشیر فراز آرد - و آنگاه که باز برد - ده خیون بکشد - چون بگر سنگی
و تشنگی - خون خیون بیند - بدان خرسند و سیر شود - [ارجاسپ چون چنان دید بترسید
و بانک بر آورد] :

کیست که شود - با زریر کوشد - و آن سپهد را کشد - تا دخت خود ز رستان را -
بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - ازو هرگز تر نیست - و او را وزیر خویش کنم - چه
اگر زریر زنده ماند - دیری بر نمیآید - که از ما خیونان - هیچیک زنده نماند - پس
ویدرفش جادو - بر پای ایستاد^۸ - و فرمان داد که اسب زین کنند - و ویدرفش - دادو - بر
اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سردست گرفت - و اندر رزم

۱ - دقیقی گوید :

بسی بی پدر گشته بینی پسر بسی بی پسر گشته بینی پدر

۲ - آروند تند ۳ - یعنی در میان آن ترکان صاحب خود نمی بینند .

۴ - بتابد روشن کند ۵ - در نسخه اصل : آن بارگی سیاه و آهنین سم زریر را .

۶ - دروژان : برکیش اهریمنی .

۷ - دقیقی گوید :

خردمند گفتا بشاه زمین که ای نیکخو شاه با آفرین
توزین خاک برخیزو بر شو بگاه مکن فرم پادشاهی تباه
که راز خداست وزین چاره نیست خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود کجا بودنی بود و این کار بود

۸ - دقیقی گوید :

بلشکر که دشمن اندر افتاد چو اندر گیا آتش نیز و باد
بیسامد پس آن ویدرفش سترک پلیدی سگی جادوی پیر گرهک

۹ - دقیقی :

دوید - و چون دید که زریر - آنگونه کارزار کند - پیش او فراز نشد - و از پس او برجست -
و ژوبین زهر آبدار را - زیر شمشیر بند - بالای کستی - بیشت او بزد - بدل بگذشت - و بزمین
افکند - آنگاه فرونشست - پرشن^۲ کمانها - و بانگ تک مردان^۳ .

{ گشتاسپ شاه که از فراز کوه بر میدان جنگ مینگریست دریافت که زریر کشته
شد. پس بانگ بر آورد: گمان میبرم - که از ما زریر کشته شد - چه پرشن کمانها - و
بانگ تک مردان - اکنون بر نمی آید - اکنون کیست که شود - و کین زریر من خواهد -

بسی نامداران که کردش تباه ...
که بر داد خواهید خلیج پیاد ...
چو گرک دژ آگاه و درنده شیر ...
که آید پدید از میان سپاه ...
پایندی سگی جادوی پیر گرک
به بیخ و به بن همچو افراسیاب
سپر کردم این جان شیرین بیش ...
بدادش بدو باره خویش وزین
که بر آهنین کوه کردی گذار
بنزد زریر آن سر انجمن
یر از خاک ریش و پر از گرد چشم
ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی
بینداخت ژوبین زهر آبدار
بخون تر شد آن شهر یاری تنش
دربخ آن جوان شاهزاده سوار

۱ دقیقى : چو ارجاسپ دانست کان پور شاه
بدان لشکر خویش آواز داد
کنون اندر آمد میانان زریر
کدامست مرد از شما نامخواه
بیامد پس آن بیدرفش سترک
بارجاسپ گفت ای بزرگ آفتاب
بیش تو آوردم این جان خویش
ازو شاد شد شاه و کرد آفرین
همان نیز ژوبین زهر آبدار
شد آنجادی زشت نسیاک تن
چو از دور دیدش بر آن سهم و خشم
نیارست رفتن ورا پیش روی
ز پنهان بر آن شاهزاده سوار
گذاره شد از خسروی جوشنش
بیفتاد ز اسب اندرون شهر یار

۲- پرشن پرش . ۳- تک مردان = پهلوانان ، گردان ، مفردان سپاه .

۴- دقیقى گوید :

بگرد اندرون ماه گردون ندید
که روشن بدی زو همیشه سپاه
که شیر ژبان آوریدی بزیر
بماندند گردان وز انداختن
مگر کشته شد شاه آزادگان

چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
کمانی برم گفت کآن گرد ماه
نبرده برادرم فرخ زریر
فکندست از اسب کز تاختن
نیاید همی بانگ مهزادگان

تا هماک^۱ دخت خود - بزنی بدودهم^۲ - که اندر همه کشور - ازو هژیر تر نیست - و کاخ
زریر - و سپهبدی بدودهم .

جنگ بستور :

{از پهلوانان ایران تنها بستور (نستور) پسر خرد سال زریر بکین جویی برخاست
و چنین گفت} :

رزم ایران بینم - و اینکه آن سپهبد دلیر - پدر من زریر - زنده است یا مرده -
پیش خدایگان باز گویم - پس وشتاسپ شاه - گفت تو مشو - چه تو اپورناکی^۳ -
و پرهیز رزم^۴ ندانی - و تیر ندانی افکند - و خیونان ترا کشند - و آنگاه خیونان دو
از من برنده^۵ - که از من زریر را کشته اند - و از من بستور را کشته اند - اما بستور پنهانی -
به آخور سردار^۶ گفت - وشتاسپ فرمان داد - آن اسب که زریر را بود - به بستور
دهید - آخور سردار - اسب زین فرمود کردن - و بستور بر نشست - و اسب فراز هلید^۷
- و دشمن بکشت - تا بدان جایگه رسید - که پدر مرده را بدید - و گفت: ای پدر نامور
- خون تو که ریخت - آن زین پرنده - باره^۸ تو که بر گرفت - کام تو همه آن بود - که
کارزار کنی - اما اینک کشته افتاده ای^۹ - چون مردم بی تخت^{۱۰} - و این موی و ریش تو -
از باد بیاشفته است - تن پاکت خسته - و خاک بر گردنت نشسته است^{۱۰} - من اکنون

۱ - هماک Huniāk دختر گشتاسپ است . رجوع کنید بشرح داستان گشتاسپ .

۲ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفتا کدام است شیر	که باز آورد کین فرخ زریر
که پیش افکند باره بر کین اوی	که باز آورد باره وزین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان	پذیرفتم راستان و مهان
که هرگز میان او نهد پیش پای	مر او را دهم دختر خود همای

۳ - اپورناک - نابرنا ، نابالغ . حرف « ا » معنی نفی میدهد و پورناک یعنی بالغ . از اینجا چنین برمیآید که

قول فرهنگ نویسان در اینکه «برنا» بفتح اولست خطامت و برنا بضم اول چنانکه میان مردم مشهور و معمولست

درست است . ۴ - پرهیز رزم طریق دفاع . ۵ - یعنی دو فخر از من برند ، دو چیز از من برند .

۶ - آخور سردار یعنی آخور سالار . ۷ - اسب پیش راند . ۸ - دقیقی گوید :

همی گفتش ای ماه تابان من	چراغ دل و دیده و جان من
همی لشکر و کشور آراستی	همی رزم را با رزو خواستی
بکامت بگیتی بر افراخت نام	شدی کشند و تا رسیده بکام

۹ - مراد مردم عادی و کسان است که از نژاد شاهان نیستند .

۱۰ - دقیقی گوید : که مانده است شاهم بر آن خاک خشک سیه ریش او پروریده بمشک

چه میتوانم کرد - اگر فرود آیم - و سرتو بر کنار گیرم - و خاک از سرت بستم - از آن پس بر اسب - نشستن نمیتوانم . - آنگاه بستور اسب فراز هلید و دشمن بکشت - و پیش وشتاسپ شاه رسید - و گفت که من شدم - رزم ایران درست دیدم - و سپهبد را مرده دیدم - زریر پدر خود را - اما اگر شما خواهید - مرا هلید تا بشوم - و کین پدر باز خواهم

... اکنون ای تیر که از من شوی - ابرو پژا باش بر هر کس - بهر رزم و پات رزم^۲ - باید پیروزی نام آوری - و دشمنان را بکشی - و اکنون ای بارگی ز درفش - از این سپاه ایران - پیشاپیش باشید - و نام آور بوید - تا روز جاودان^۳ - ... بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - و کار زار بکرد - مانند زریر سپهبد - [از جاسپ چون چنان دید گفت]: از این چنین پندارم - که از تخم وشتاسپ - کسی کین زریر خواهد^۴ - اما از شما خیونان - کیست که شود - با آن کودک - کوشد و او را کشد - تا آن وهستان دخت خود را - بزنی بدو دهم - که اندر همه کشور - از وهژیر تر نیست - و او را شهر بیتخش^۵ کنم - اگر این کودک زنده ماند - چندی نباید - که از ما خیونان - هیچ زنده نماند - پس ویدرفش جادو - بر اسب نشست - آن ژوبین جادوی - بخشم و زهر ساخته را - بر سر دست گرفت - و اندر رزم دوید - بستور نگاه کرد و گفت: - ای دروند جادو - پیش تر آی چه من - بارگی بزیران دارم - اما تا ختن ندانم و تیر اندر تر کش دارم اما گشادن ندانم . پیش تر آی تا آن جان خوش از تو دور کنم چنانکه از آن سپهبد تهم زریر پدر من کردی . پس روان زریر بانگ کرد که این ژوبین از دست بیفکن ، از کیش تیری بر آر و بدین دروند پاسخ کن . بستور چنان کرد که روان زریر گفت و آنگاه : - از تن او آن موزه بر آورد - با آن جامه زرین زریر - و خود بر بارگی - زریر نشست - و بارگی خویش -

۱ - ابرو پژا - پیروز .

۲ - پات رزم - حمله متقابل . پات از اداتی است که معنی تند و مخالف از آن بر می آید مانند پات زهر (پاد زهر) . پات سخون (پاسخ) .

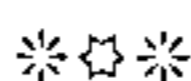
۳ - تا روز جاودان - تا ابد . تا روز قیامت .

۴ - دقیقی گوید :

بلشکر بگفت این که شاید بدن	کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تکینان من بشمار	مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست	بدینسان همی تاخت باره درست .

۵ - بیتخش - وزیر . شهر - کشور . شهر بیتخش یعنی وزیر همه مملکت .

بدست فراز گرفت و اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که گرامیک کرت^۱ آنجا بود - و درفش بدندان داشت - و بدو دست کارزار همی کرد - ... [بستور بدو گفت] :
 به پیروزی دار - ای گرامیک کرت جاماسپان^۲ - این درفش پیروزان^۳ را - و اگر
 من زنده رسم - به پیش و شتاسپ شاه - گویم که تو کارزار - چسان بپهلوانی کردی -
 بستور اسب فراز هلید - و دشمن بکشت - تا بجایی رسید - که سواریل سپند دات آنجا
 بود - و چون او بستور را دید - آن بزرگ سپاه ایران - به بستور بهشت - و خود بر سر
 کوه شد - تا ارجاسپ را با بیور - سپاه از سر کوه بزنده^۴ - و بدشت افکند - سپند دات
 جنگید - و سوی گرامیک کرت براند - و گرامیک کرت جنگید - و سوی بستور براند -
 و سرانجام اسفندیار با ارجاسپ گفت :
 شو و گوی چه دیدی - از دست یل سپند دات - که دانند چه بود - اندر روز فروردین -
 اندر ازدهایی رزم برزم و شتاسپ .



اینها چند نمونه از یادگار زریر، بهترین اثر حماسی ایران پیش از اسلام بود که ما بعضی قطعات آنرا از مقالات یاد شده بنویست باین کتاب نقل کردیم و در این کار حفظ صورت شعر را نیز رعایت نمودیم تا خوانندگان را از چگونگی آن بیشتر آگهی دست دهد .

کارنامه اردشیر بابکان

اثر حماسی معروف دیگری که از عهد پیش از اسلام مانده و حاوی قطعات حماسی مهمی است، کتاب کارنامه اردشیر بابکانست. از این کتاب نیز در زبان فارسی اثر مستقیم مانده و آن استفاده بیست که در شاهنامه از ترجمه آن شده است و از اینجاست که ما این بحث و تحقیق در آن باب نیز محتاجیم .

۱- گرامیک کرت Grâmik-Kart پسر جاماسپ و در شاهنامه موسوم به گرامی است که درفش کیانی را که بخاک افتاده بود برداشت و بدست گرفت و با دست دیگر پیکار کرد تا کشته شد. در بلاد کار زریران داستان او مختصر اختلافی در اجزاء با شاهنامه دارد .

۲ - جاماسپان - پسر جاماسپ . ۳ - پیروزی . ۴ - یعنی از سر کوه براند .

« کارنامک ارتخشیر پاپکان » یکی از رسالات معروف پهلوی و از جمله داستانهای منشور حماسی^۱ است که از تصاریف ایام بر کنار مانده و خلاف بسیاری از آثار عهد ساسانی بدست ما رسیده است. این کتاب ظاهراً در اواخر عهد ساسانی یعنی در حدود سال ۶۰۰ میلادی نگاشته شده^۲ و داستانیست از اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی بیادشاهی ایران. کارنامه اردشیر هنگامی نگاشته شد که در باب اردشیر و جانشینان او اطلاعات تاریخی در دست بود. با این حال می بینیم که این کتاب مانند روایات حماسی از خوارق عادات و یا اوهام و عقائد ملی و داستانی نباشته است و این خود میرساند که کارنامه اردشیر بابکان کتابی نیست که بقصد بیان احوال تاریخی مؤسس سلسله ساسانی نگاشته شده و یا منظور نویسندگان آن اختراع سرگذشت تازه و بدیعی برای اردشیر بوده باشد بلکه در باب مؤسس شاهنشاهی ساسانی بمرور ایام در میان ایرانیان روایت و داستانی خاص بوجود آمد که طبعاً با افکار حماسی آمیخته بود و نظیر این حالت را در تاریخ حیات کوروش مؤسس شاهنشاهی هخامنشی هم می بینیم که هنوز چند سالی از مرگ او نگذشته تاریخ حیات و اعمال وی با افساندها و خوارق عادات عجیب آمیخته شد^۳.

از اشارات موسی خورنی مورخ معروف ارمنی^۴ چنین بر می آید که در باب اردشیر افسانه‌های عجیب بسیاری وجود داشته است (مانند نگاهداری شیری از اردشیر - و شیر دادن بزی باو^۵) و از این افسانه‌ها تنها برخی نکات در کارنامه اردشیر دیده میشود و این امر دلیل بزرگیست بر آنکه نویسندگان کارنامه از میان روایات مختلف عهد خویش تنها بعضی را گرد آورده و از مابقی صرف نظر کرده است و مقایسه متن کارنامه با سرگذشت اردشیر در شاهنامه نیز اختصار گونیدی را در کارنامه کنونی بر ما ثابت می کند. با مطالعه و تحقیق در منقولات موسی خورنی شباهتی میان سرگذشت کوروش و اردشیر در آغاز حیات ملاحظه

۱ - اگرچه عادةً باید در این کتاب همه جا از آثار منظوم حماسی سخن گوئیم ولی چون کارنامه اردشیر پاپکان از آثار معدود پهلوی است که ما رسیده و از طرف دیگر تأثیر آن در داستان اردشیر پاپکان شاهنامه نیز مسلم است تحقیق در باب آن و مقایسه مختصری میان آن و شاهنامه در اینجا لازم بنظر میرسد.

۲ - تئودور ناک که حماسه ملی ایران ص ۱۰. ۳ - نمونه‌هایی از این افسانه‌ها را هرودوت در

کتاب اول خود آورده است. ۴ - کتاب ۲ ص ۷۰ نقل از حماسه ملی ایران نلد که ص ۳ و ۱۰.

۵ - در افسانه‌های غیر ایرانی هم از اینگونه روایات دیده میشود خاصه در باب نمرود و عاد. رجوع شود به جوامع - الحکایات و لوامع الروایات عوفی و مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد مولوی.

می‌کنیم و از اینجا چنین برمی‌آید که دنباله روایات کوروش در ایران تا عهد ساسانیان بشکلی که از آن اطلاع درستی نداریم وجود داشتند و آنگاه در جزه داستان اردشیر بابکان در آمده است و با اصول هر دو زامنشاه دیگری بوده است که باید در داستانهای کهن ایران جست و جو کرد.

اهمیت کارنامه اردشیر بیشتر در آنست که مأخذ فصل بزرگی از شاهنامه ابو منصور یعنی مأخذ مهم شاهنامه منظوم فردوسی بوده است: داستان اردشیر از آغاز کار یعنی از رؤیای بابک و دادن دختر بشبان خود ساسان تا زادن اورمزد پسر شاپور از دختر مهرک نوشزاد و شناختن اردشیر اورا، در شاهنامه ابو منصور از رسالیدی برداشته شده بود که علی الظاهر همین کارنامه اردشیر بابکان بوده منتهی نسخیدی کاملتر و با توضیحاتی بیشتر. بزرگترین دلیل ما بر صحت این مدعی نزدیکی کامل و ارتباط مستقیمی است که میان شاهنامه و نسخه موجود کارنامه اردشیر بابکان در شرح زندگی اردشیر دیده میشود. برای نشان دادن ارتباط و نزدیکی کامل شاهنامه با کارنامه اردشیر بابکان چند بیت از شاهنامه را که عیناً منطبق بر بعضی از بندهای کارنامه است نقل میکنیم:

از بند ۱۳ فصل اول: «آنکه این خواب برایش دیده‌ای او یا از فرزندان او کسی
بیادشاهی گیهان رسد.»

کسی را که دیدی تو زینسان بخواب بشاهی بر آرد سر از آفتاب
گراید و نکه این خواب از او بگذرد پسر باشدش کز جهان بر خورد.

از بند ۱۷ همین فصل: «پاپک شاد شد و فرمود که تن بشوی و فرمان داد تا دستی
جامه و پوشاک خدای واریاوردند و بساسان دادند.»

بدو گفت پاپک بگر ما به شو همی باش تا خلعت آرند نو

از بند ۵ فصل ۲: «چون اردشیر پیاورده سالگی رسید آگاهی باردوان آمد که
پاپک را پسر می هست بفرهنگ و اسو باری فرهاخته و بایشنی^۱».

پس آگاهی آمد سوی اردوان ز فرهنگ و از دانش این جوان
که شیر ژیانست هنگام رزم بنهید ماند همی روز بزم

از بند ۱۳ تا ۱۹ همین فصل : «روزی اردوان با سواران وارد شیر بنخجیر شد . گوری اندر دشت بگذشت . اردشیر و پسر بزرگ اردوان از پس آن گورتاختند و اردشیر اندر رسید و تیری ایدون بگور زد که تیرتا پر بشکم اندر شد و از دیگر سوی بگذشت و گور بر جای بمرد . اردوان و سواران فراز رسیدند و از چنان زبش بدان آیین شکفتی نمودند . اردوان پرسید که این زنش که کرده؟ اردشیر گفت که من کردم، پسر اردوان گفت که نه چه من کردم . اردشیر بخشم آمد و پسر اردوان را گفت که هنر و مردانگی بستمگری و بی آزر می و دروغ و بیداد بخویش بستن نتوان ، این دشت نیک و ایدر گور بسیار ، من و تو ایدر دیگر آزمایش کنیم و دلیری و چابکی پدید آوریم .»

چنان بد که روزی به نخجیر گاه	پراکنده شد لشکر و پور شاه
همیراند با اردوان اردشیر	جوانمرد بد شاهرا دل پذیر
پسر بود شاه اردوانرا چهار	از آن هر یکی چون یکی شهریار
بهمون پدید آمد از دور گور	از آن لشکر کشتن برخاست شور
همه باد پایان بر انگیختند	همی گرد با خوی بر آمیختند
همی تاخت پیش اندرون اردشیر	چو نزدیک شد در کمان راند تیر
بزد بر سرین یکی گور نر	گذر کرد بر گور پیکان و پر
بیامد هم اندر زمان اردوان	بدید آن گشاده بر آن جوان
بتیری که اینگور افکند گفت	که با دست آنکس روان باد جفت
چنین داد پاسخ بشاه اردشیر	که این گور را من فگندم بزیر
پسر گفت این را من افکنده ام	همان جفت را نیز جوینده ام
چنین داد پاسخ بدو اردشیر	که دشتی فراخست و هم گور و تیر
یکی دیگر افکن بر این هم نشان	دروغ از گناهست با سر کشان ...

از بند ۷ فصل ۳ : «دیگر سرداری (اختر شماران سردار دیگری) نیز از ایشان پیش آمد و باو گفت که ایدون پیداست که هر بنده مرد که از امروز تا سه روز از خداوند بگریزد بزرگی و پادشاهی رسد و بر آن خداوند خویش کام انجام و پیروز گرشود .» :

کزین پس کنون تانه بس روزگار	ز چیزی بیچند دل شهریار
که بگریزد از مهتری کهتری	سپهبد نژادی و کند آوری
از آن پس شود شهر یاری بلند	جهاندار و نیک اختر و سودمند

از بند ۱۰ فصل ۸ : «... و اندوه و تیمار مدار چه اورمزد و امشاسپندان چاره این چیز بخواهند کرد و این پتیاره ایدون نهلند چه با ستمکاری دهاک و افراسیاب تور و

الکسندر ارومی ، پس نیز یزدان از ایشان خرسند نبود ایشان را بوج وفره خویش
ایدون نابین و ناپیدا کرد چنانکه گیهان آشناست :^۱

بآواز گفتند کای سر فراز	غم و شادمانی نماند دراز
نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی بسر
هم افراسیاب آن بدانندیش مرد	کزو بد دل شهریاران بسدرد
سکندر که آمد بر این روزگار	بکشت آنکه بد در جهان شهریار
برفتند وز ایشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت .

از بند ۱۳ فصل ۸ : « من خود اردشیرم ، اکنون نگرید که چاره تباه کردن این
کرم و یاران او چگونه است ؟ » :

که فرزند ساسان منم اردشیر	همی بند باید مرا دلپذیر
چه سازیم با کرم و با هفتواد	که نام و نژادش بگیتی مباد

از این گونه موارد در شاهنامه و کارنامه بسیار است چنانکه باید گفت قسمتی از
داستان اردشیر در شاهنامه بی کم و کاست همان داستان اردشیر در کارنامه است و اگر
شاهنامه منشور از کارنامه متأثر نبوده است ناچار مأخذ هر دو یکی بود منتهی در شاهنامه
بعضی روایات بتفصیل آمده و بعضی ساقط گشته و برخی از روایات نیز باتغییرات تازه تر
پذیرفته شده است . نلد که هم در این عقیده با ما شریکست و میگوید : « از مطالعه و
مقایسه این دو کتاب چنین درمی یابیم که داستان اردشیر در شاهنامه بکار نامه اردشیر بر میگردد
منتهی مع الواسطه و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرد کمی با اصل متفاوت بوده است^۲ .
دلیل ما در این حدس و تردید در انتساب مستقیم روایت شاهنامه بکار نامه آنست
که میان روایت شاهنامه و کارنامه باهمه نزدیکی و اتحاد مغایرتهایی کوچک و بزرگ
ملاحظه می شود و از آن جمله است موارد ذیل :

۱ - بروایت نویسنده کارنامه یاپک سه شب سه گونه خواب دید اما در شاهنامه
تنها از رؤیای دوم و سوم اوسخن رفته است . ۲ - فرایزدی یا کیانی در کارنامه بصورت بره
و در شاهنامه بصورت غرم (آهو) متجلی شد ولی تفصیل دیگر فر کیانی در شاهنامه و کارنامه

۱ - مراد کرم هیتانباد Haptānbād هفتوادست چنانکه در شاهنامه می بینید .

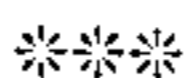
۲ - حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۶

بی اختلاف بنظر میرسد . ۳- از حدیث رفتن اردشیر هنگام فرار نزدیک چشمه و دیدن دوجوان که او را از توقف بازداشتند و بشتاب تحریض کرده بودند در کارنامه اثری نیست .
 ۴- نامه نوشتن اردوان پسر و فرستادنش بجنک بگونه‌یی دیگر در شاهنامه آمده و اساساً در کارنامه از نامه نوشتن اردوان پسرش بهمن سخنی نیست . ۵- بواک در کارنامه از خاصگیان اردوان بود که از سپاهان پیارس گریخت و ب اردشیر پیوست اما در شاهنامه این نام تباک شده و تباک پادشاه جهرم است . ۶- در جنگ اردشیر با هیتانباد (هفتواد) و کشتن گرم هفتواد تنها از لحاظ بیان داستان تفاوتی میان شاهنامه و کارنامه مشهود است خاصه در پیداشدن گرم هفتواد که در شاهنامه توضیحات بهتر و بیشتری در این باب دید می‌شود .
 ۷- در خدعه دختر اردوان (زن اردشیر) و خشم گرفتن اردشیر بر او و امر بقتل وی و نجات او بدست وزیر (در کارنامه موبد) وزادن شاپور و شناختن اردشیر او را : تفاوت عظیمی میان روایت شاهنامه و کارنامه دیده می‌شود .

نلد که^۱ چنین می‌پندارد که داستان پیداشدن گرم هفتواد داستانی اصیل است نه ساختگی و دو موضوع دیگر یعنی داستان رفتار وزیر و نگاهداری دختر اردوان و خصی کردن خود و نگاهداری انشین در حقدیی سر بمهر و داستان چوگان بازی شاپور در برابر اردشیر نیز از زمانهای قدیم در ایران مشهور بوده زیرا طبری هم آنرا نقل کرده است . مانیز در این عقیده با استاد بزرگ همدانستیم چه طبری محققاً و چنانکه از موارد مختلف همین کتاب درمی‌یابیم مطالب خود را در باب تاریخ پیش از اسلام ایران از ماخذ قدیم نقل کرده است و بعید نیست که همین دو موضوع در باب دختر اردوان و شاپور در آن ماخذ نیز بوده باشد .

هنگام بحث در موارد مغایرت کارنامه با شاهنامه گفتیم شاید اردشیر نامیه‌یی که ماخذ شاهنامه نویسان قرار گرفت کهن‌تر و کامل‌تر از کارنامه کنونی بود . این سخن ما را نخستین بند فصل اول کارنامه تاحدی ثابت میکند . در این بند چنین می‌خوانیم :
 « بکارنامه اردشیر پاپکان ایدون نبشته است ... » و از آن چنین باید نتیجه گرفت که این کارنامه کنونی از یک کارنامه مفصل‌تر خلاصه و اقتباس شد و گویا بینوتی که در

مقدمه داستان اردشیر و ظهور ساسانیان و داستان کرم هفتواد و داستان دختر اردوان و شاپور، در شاهنامه با کارنامه دیده میشود ازینجا نشأت کرده باشد که مأخذ شاهنامه کارنامه اصلی تر و مفصل تری بوده است.



این دواثر حماسی بزرگ پهلوی که یکی در عهد اشکانی و دیگری در عهد ساسانی پدید آمده و متنی که از هریک موجود است علی الظاهر متعلق بقرن ششم میلادی و پیش از شکست ساسانیانست؛ دواثر بزرگ حماسی است که ما از دوره ساسانی در دست داریم اما اقتضای ما بذکر همین دواثر دلیل اعتقاد ما بر انحصار آثار حماسی عهد ساسانی بدانها نیست بلکه امارات و قرائن بسیار دیگری از آنجمله وجود قطعات داستانی و پهلوانی متعدد در کتابهای پهلوی، و رسیدن نامعده زیادی از داستانهای پهلوانی عهد ساسانی بما، دلیل است بر وجود قطعات و روایات و افکار حماسی دیگر در عهد ساسانی که عیناً بدوره اسلامی نقل شده و آثار آنرا اکنون در حماسای منظوم فارسی می بینیم.



گفتار سوم

آثار حماسی عهد اسلامی

فصل اول - بحث در مقدمات

- ۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی
- ۲- میهن پرستی و حفظ آداب و رسوم و مفاخر ملی
- ۳- غلبه ترکان، انحطاط حماسه‌های ملی - ظهور حماسه‌های تاریخی و دینی .

فصل دوم - حماسه‌های ملی

- ۱- شاهنامه مسعودی مروزی ۲- گشتاسپنامه
 - دقیقی ۳- شاهنامه فردوسی ۴- کرشاسپنامه اسدی
 - ۵- بهمن نامه ۶- فرامرزنامه ۷- کوش نامه ۸- بانو
 - کشسپ نامه ۹- برزنامه ۱۰- شهریار نامه ۱۱- آذر
 - برزین نامه ۱۲- بیژن نامه ۱۳- لهراسپ نامه
 - ۱۴- سوسن نامه ۱۵- جهانگیر نامه ۱۶- داستان کک
- بقیه در صحیفه بعد

کوهزاد ۱۷ - داستان شبرنگ ۱۸ - داستان جمشید
۱۹ - سام نامه .

فصل سوم - حماسه های تاریخی

۱ - اسکندر نامه ۲ - شاهنشاهنامه پاییزی
۳ - ظفر نامه ۴ - شهنشاهنامه تبریزی ۵ - گرت نامه
ربیعی ۶ - بهمن نامه آذری ۷ - تمر نامه هاتفی ۸ -
شاهنامه هاتفی ۹ - شاهرخ نامه قاسمی ۱۰ - شهنامه
قاسمی ۱۱ - جنگنامه کشم ۱۲ - جرون نامه ۱۳ -
شهنشاه نامه صبا و چندین منظومه دیگر .

فصل چهارم - حماسه های دینی

۱ - خاوران نامه ۲ - صاحبقران نامه ۳ - حمله
حیدری ۴ - کتاب حمله راجی ۵ - خداوند نامه
۶ - اردیبهشت نامه و چند منظومه دیگر .

فصل اول

بحث در مقدمات



۱- شکست نظامی و نهضت‌های اجتماعی و سیاسی

بعد از آخرین شکست بزرگ سپاهیان ایرانی از تازیان در سال ۲۱ هجری شاهنشاهی ایران بر افتاد و دوران سیادت ایرانیان پایان رسید. از پس این شکست ایرانیان بر دودسته شدند: گروهی از ایشان با قبول جزیه و خراج دین آبا و اجداد و رسوم و آیین و فرهنگ آنان را محفوظ داشتند. در میان آن‌دسته از این گروه کسه ادیان ایرانی داشتند (مانند دین زرتشتی و مانوی و مزدکی) روایات و احادیث کهن و کتب دینی و تاریخی که بزبان و خط اوستایی یا پهلوی باقی مانده بود حفظ شد و افتخارات گذشته هیچگاه از یاد آنان نرفت و علی‌الخصوص موبدان و دانشمندان زردشتی در ادامه و حفظ تمدن ایران قدیم تا دیرگاهی کوشیدند. بسیاری از علمای زرتشتیان در این ایام وحتى قرنهای دوم و سوم بتألیف و تدوین کتب دینی و تلخیص و تفسیر اوستا و امثال این اعمال مشغول بوده‌اند و عده‌یی از مهمترین رسالات و کتب پهلوی که اکنون در دست داریم بازمانده آن روزگار است. دسته دیگر از ایرانیان این ایام کسانی بودند که بدین اسلام درآمدند و بزور شمشیر و احياناً بسائقه ایمان و عقیده و یا برای رفع حوائج اجتماعی و سیاسی آنرا پذیرفتند، یا کسانی بودند که تازیان فاتح آنرا بعرستان و بلاد عربی بین‌النهرین بردند و در آن دیار بپندگی گماشتند. در میان این گروه کسانی از خاندانهای بزرگ و از اشراف و شاهزادگان ایران بودند. این دسته پس از آشنایی بزبان و تمدن عرب در شئون مختلف مدنی و حکومتی مسلمانان نفوذ کردند و

بکارهای بزرگ دست زدند .

اسیران و بردگانی که تازیان از ایران و ممالک مفتوحه دیگر با خود بردند میان افراد و قبایل مختلف تقسیم شدند و هر دسته‌یی از آنان بقبیله‌پی منسوب و بموالی معروف گشتند .

فتوح پیایی و چیرگیها و فرمانروایی بر ملل مختلف ، عرب را اندک اندک غزه و خودیین ساخت تا بجایی که همه ملل مغلوب را بچشم بندگی نگریست و آنانرا مولی و محکوم بفرمانبری و سرافکنندگی شمرد . این کبریا و غرور عجیب در عهد بنی امیه چنان قوت یافت که بعضی از سفهاء متعصبین عرب هیچ کس را از اعاجم لایق فرمانروایی نمیدانستند و گفתי چنین میپنداشتند که خداوند تازیان را از میان خلایق برگزیده است تا بر جهان فرمانروایی کنند و دیگران را از آن روی پدید آورد که بنده و فرمانبردار و منکوب و مقهور آنان باشند و بکاری جز بندگی و فرمانبری دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر این امور را بعرب باز گذارند^۱ . این گروه متابعان غیر عرب خود را بصورت‌های گوناگون تحقیر میکردند مثلا در مجلس ایشان مولی میبایست برپای ایستد و چون یکی از موالی مردی از آنان را پیاده میدید بر او بود که از اسب فرود آید و اعرابی را بر نشاند و خود در رکاب او پیاده رود^۲ و گاهی از قدرت و مهارت موالی در شعر عرب نیز تعجب میکردند^۳ ، با آنکه تعلیمات دین اسلام با اینگونه افکار یکباره مخالف است و چنانکه می‌دانیم اسلام مفاخرت بانساب را از میان برداشته و فخر و مباحات و شرف و بزرگی را مبتنی بر تقوی و درستکاری کرده است .

نتیجه این تحقیر و آزار جز ایجاد نفاق میان مسلمانان چیزی نبود ؛ مسلمانان غیر عرب بیشتر از ملل بزرگ عالم بودند که تاپیش از اسلام بر قسمتی از جهان حکومت میکردند و سابقه‌یی ممتد در علم و ادب و جهانگیری و جهاننداری داشتند و از میان آنان

۱- در این باب رجوع کنید باشارات بعض از کتب مانند کامل مجرد ج ۱ ص ۲۷۳ و الاغانی ج ۱۴ ص ۱۵۰ و

ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ مصر . ۲- ضحی الاسلام نقل از محاضرات الادبای راغب اصفهانی ج ۱ .

۳- الاغانی ج ۳ ص ۳۳ .

چنانکه میدانیم رومیان و ایرانیان از دیگران برتر بودند .
 این حال بر ایرانیان دشوارتر بود زیرا این قوم صاحب حس ملی بود چنانکه
 توجه وی بموضوع ملیت و علاقه بایران از قدیمترین آثار ادبی و مذهبی او یعنی از اوستا
 گرفته تا آخرین اثر معروف عهد ساسانی (خداینامه) از همه جا بنحوی کامل لایح و
 آشکارست. ره ایات ملی ایرانیان نیز چنانکه آگاهییم بصورتی بود که ایشان را بگذشته خود
 مغرور و از وضع روزگار خود ناراضی میساخت و از این گذشته هنوز یاد عظمت و بزرگواری
 عهد ساسانی از خاطر ایشان نرفته بود و با این کیفیات تحقیرهای عرب بر آنان سخت
 گران میآمد و همین امر مایه نهضت سخت ایشان در برابر افکار اعراب شد و بتدریج
 بتحقیر عرب و پست شمردن ایشان از طرفی و بیان مفاخر و مآثر اجداد خود از طرفی
 دیگر کشید. این بیان مفاخر و مآثر نیاکان با افکار حماسی شدید و بارز همراه بود و
 لابد این فکر حماسی را ایرانیان مسلمان از اجداد خود بارت برده و در این مورد واقعا
 از روایات حماسی خود متأثر بوده اند .

در تحقیر عرب و بیان مفاخر ایرانیان قدیم بیش از همه **شعوبیه** دخالت داشتند .
 شعوبیه برای بیان مرام و مقصود خود بیش از هر کاربرد ادبیات متوجه شدند و از
 طریق شعر و نثر و تالیف و ترجمه مقاصد خود را جامد عمل پوشاندند . مقصود اصلی این
 قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و
 سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی تازیان و تحقیر آنان و اعاده استقلال و
 عظمت ایران بود .

برای اجراء اجزاء این مقصود ایرانیان راههایی در پیش گرفتند که از آن جمله
 یکی ترجمه و نقل کتب تاریخی و روایات و حماسیات ایرانی بزبان عرب و دیگر توسل
 باشعار حماسی و بیان مفاخر گذشتگان و عظمت ایشان بود . حماسیات شعرای شعوبی
 ایران بزبان تازی از جمله دلکش ترین آثار فکر ایرانی و نماینده حسیات عالی وطن
 پرستی ایرانیان آن روزگارست .

نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و

عرب زبان بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک و مداح ایشانست که وفاتش بسال ۱۰۱ هجری اتفاق افتاد. این شاعر انتساب خود را بایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یکدنیا دشمن خونخوار اظهار میگردود در این راه رنجهای برد و آسیبهامیدیدولی از پای نمی نشست. روزی تردهشام بن عبدالملک رفت و قصیده یی خواند که در آن این ابیات بود:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به	ولی لسان کحد السیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب	من کل قرم بتاج الملک معموم
جحا جح سادۀ بلج مرابزه	جرد عناق مسا میح مطاعیم
من مثل کسری و سابور الجنود معاً	والهرمران لفخر او لتعظیم
اسد الکتاب یوم الروع ان زحفوا	وهم اذلوا ملوک التریک والروم
یمشون فی حلق المأزی سابعه	مشی الضراغمة الاسد اللهامیم
هناک ان تسالی تنبی بان لنا	جر ثومة فهرت عز الجرائیم

هشام از شنیدن این اشعار و مفاخره او بخشم آمد و فرمان داد تا ویرا بآب افکنند چنانکه نزدیک بود خید شود پس گفت او را از آب بر آورند و بحجاز بفرستند. اسمعیل بن یسار از اینگونه اشعار حماسی فراوان داشت و از آن جمله ابیات ذیل است.

رب خال متوج لی و عم	ما جد مجتدی کریم النصاب
انما سمی الفوارس بالفرد	س مضاهاة رفعة الانساب
فاتر کی الفخر یا امام علینا	واتر کی الجور و انطقی بالصواب

وَ اسألِي انْ جهلتِ عَنَّا وَعِندَكُم
 كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الاحْقَابِ
 اذِ نَرِي بِنَا تَنَاوَدَسُو
 نَ سَفَاهًا بِنَاتِكُمْ فِي التَّرَابِ

در عهد بنی امیه ایرانیان فرصت فراوانی برای بیان مفاخر و اظهار افکار حماسی نیافتند اما در عهد آل عباس این کار بدو جهت برای ایشان بهتر میسر بود: نخست آنکه بنی العباس تعصب عربی خشک بنی امیه را نداشتند و دیگر آنکه ایرانیان در این ایام چنانکه خواهیم دید بر سر کار آمده و صاحب قدرت و سیادت بوده اند و بدین سبب در مفاخره و مباحثات با جداد از آزادی و فراغ بال بهره فراوان داشتند.

یکی از بزرگترین و متعصبترین شاعران ایران در این ایام بشار بن برد بن برجوخ طخارستانی متوفی بسال ۱۶۷ هجری است. شرح احوال او در مجلد سوم از الاغانی ابی الفرج اصفهانی بتفصیل آمده و اشعاری را که بدو نسبت میدهیم در آنجا میتوانید یافت. این شاعر ایرانی در تعصب بقومیت خود تا در جدیی سخت بود که عرب را بی محابا بیاد ناسزا و دشنام میگرفت و دقیقهدیی از تحقیر اعراب فرو نمی گذاشت. در ابیات ذیل درجهٔ تحقیر او بتازیان و تفاخر وی با جداد ایرانی خود بخوبی آشکار است:

خلیلی لا انام علی اقتسار
 ولا آبی علی مولی و جار
 ساخبر فاخر الاعراب عنی
 و عند حین تاذن بالفخار
 احین کسیت بعد العری خزرا
 و نادمت الکرام علی العقار
 تفاخر یا ابن راعیه و راع
 بنی الاحرار حسبک من خسار
 و کنت اذا ظممت الی قراح
 شرکت الکتب فی ولع الاطار
 تریغ بخطبه کسر الموالی
 و ینسیک المکارم صید فار

۱ - الاغانی ج ۴ شرح احوال اسمعیل بن یسار.

۲ - بشار اصلا از شاهزادگان طخارستان و از خاندانهای اشرافی ایران قدیم بود.

و لَمْ تَعْقِلْ بِدِرَاجِ الدِّيَارِ

و تَرَعَى الضَّانَ بِأَنْبُلِدِ القَفَارِ

فَلَيْتَاكَ غَائِبٌ فِي حَرِّ نَارِ

عَلَى مِثْلِي مِنَ الحَدِثِ الكِبَارِ

و تَعْدُو لِلقَنَافِدِ تَدْرِيبَهَا

و تَتَمَشَّحُ الشَّمَالُ لِلآبِ سِيهَا

مَقَامِكَ بَيْنَنَا دُنَى عَلَيْنَا

و فَخْرُكَ بَيْنَ خَنْزِيرٍ وَ كَلْبِ

درسد بیت زبیل از همین شاعر تفضیل آتش (معبود ایرانیان) بر خاک (قبله مسلمانین

یعنی کعبه) مشهور است :

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

فَتَنْبِهُوا يَا مَعْشَرَ الفَجَّارِ

وَالْأَرْضُ لِأَسْمَوْ سَمَوِ النَّارِ

الْأَرْضُ مَظْلَمَةٌ وَالنَّارُ مُشْرِقَةٌ

أَبْلِيسُ خَيْرٌ مِنْ أَيْكُمْ آدَمُ

أَبْلِيسٌ مِنْ نَارٍ وَ آدَمُ طِينَةٌ

و همو در مفاخرت با تَسَابُحِ خود بایرانیان گوید :

حَمَقٌ دَامَ لَهُمْ ذَاكَ الحَمَقِ

شَرَفِي العَارِضِ قَدَسِدِ الأفقِ

وَلَدِي المَسْعَاةِ فرَعِي قَدَسَمَقِ

و هَجَانِي مَعْشَرَ كَلْهِمِ

لَيْسَ مِنْ جُرْمٍ وَلَكِنْ غَاظَهُمِ

مَنْ خَرَّ اسَانٌ وَ بَيْتِي فِي الذَّرِي

۱ - الاغانی ج ۳ ص ۲۳ - این ابیات را بشار در جواب عرب بدوی که گفته بود "موالی را با شعر چه کار" در محضر یکی از بزرگان بصره سروده است. رجوع کنید به فردوسی نامه مهر ص ۶۲۰ مقاله شعوبت فردوسی بقلم نگارنده این کتاب.

۲ - بیت مذکور را مدین تریب نیز ضبط کرده اند.

و النَّارُ مَعْبُودَةٌ مَذْكَانَتِ النَّارِ

الْأَرْضُ سَافِلَةٌ سَوْدَاءٌ مَظْلَمَةٌ

(بلوغ العرب فی تاریخ العرب چاپ بغداد)

۳ - نکت الهمیان فی نکت العمیان چاپ بصره، ص ۱۲۷ - فردوسی در اوایل شاهنامه مظاهراً چنین فکری را داشته است در صورتیکه اسدی خلاف آن را اظهار کرده. رجوع کنید به سخن و سخنوران تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج ۲ ص ۹۲.

در قرن سوم هجری شعرای شعوبی بسیار شدند و این دلیل بزرگیت بر آنکه هر چند از ایام تسلط عرب میگذشت ایرانیان همچنان بیشتری در وطن پرستی و بیان مفاخر نیاکان پیدا میکردند و همین حالت است که اندک اندک بنظم حماسه ملی در قرن چهارم و پنجم منجر شد و قویترین و آخرین تجلی این حس در آنها صورت گرفت و سپس بخموشی گرایید و با براههای دیگر وارد شد.

از بزرگترین شعرای شعوبی این عهد عبدالسلام معروف به «ریاک الجن» متوفی بسال ۲۳۵ است که در مرثیاتی اهل بیت و بیان مفاخر ایرانیان اشعار بسیار سرود و مسلک او در مفاخره دنباله مسلک بشار بن برد و ابونواس (۱۴۵ - ۱۹۸ هجری) و او خود پیشرو شعرای شعوبی قرن سوم بود. دیگر از شعرای مشهور این قرن خریمی است که در انتساب بایران و بیان مفاخر آن مبالغه میکرد و از آن جمله گفته است:

و نادیت من مرو و بلخ فوارسا	لهم حسب فی الاکرمین حسب
فیا حسرتا لادار قومی قریبه	فیکثر منهم ناصری و یطیب
وان ابی ساسان کسری بن هرمز	و خاقان لی لو تعلمین نسیب
ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنیب
نسو مکم خسفاً و نقض علیکم	بما شاء منا مخطی و مصیب
فلما اتی الاسلام و انشرحت له	صدور بید نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کانما	سما علینا بالرجال تصوب

و دیگر المتوکل صنفهانی شاعر مشهور قرن سوم از ندمای متوکل عباسی (۲۳۲ - ۲۴۸) که از تندترین افراد شعوبیست و اشعار زیرین او که بوزن معروف حماسی ایرانست از بهترین و تهدید آمیزترین اشعار شعوبیه شمرده میشود که از قول یعقوب

ابن الليث بخليفة بغداد نوشته است وما آتوا ازمعجم الادباء يا قوت حموى باينجا نقل
ميکنيم:

انا ابن الاكارم من نسل جم	و حائر ارب ملوك العجم
و محيي الذي باد من عزهم	و عفى عليه طوال القدم
و طالب اوتارهم جهرة	فمن نام عن حقهم لم انم
معي علم الكيان الذي	به ارتجى ان اسود الامم
فقل ليني هاشم اجمعين	هلموا الى الخلع قبل الندم
ملكنا كم عنوة بالرما	ح طعنا و ضربا بسيف حدم
و اولاء كم الملك ابوانا	فما ان وفيتم بشكر النعم
فعودوا الى ارضكم بالحجاز	لاكل الغناب ورعي الغنم
فاني ساعلو سريسر الملوك	بحد الحسام و حرف القلم

با ذکر اين چند نمونه از اشعار حماسي و مفاخرات شعوبيه مي توان بخوبی
بزنده بودن و ادامه یافتن افکار حماسي در میان ایرانیان عهد اسلامي حتی آنانکه با
اعراب آمیزش داشتند پی برد.

در همان حال که گروهی از ایرانیان از طریق شعر و ادب بیان مفاخر ملی و
تحریک ایرانیان بقیام بر اعراب اشتغال داشتند گروهی دیگر از ایرانیان از طریق
نهضت‌های سیاسی و اجتماعی نزاع با قوم فاتح رادنبال میکردند چنانکه باید گفت
در دو سد قرن اول هجری نهضت‌های پیاپی و کششها و کوششها سراسر ایران را فرا
گرفته بود.

نخستین اقدام بزرگ ایرانیان در اعاده استقلال و سیادت نژاد ایرانی بر انداختن

حکومت اموی و بر کشیدن عباسیان و نشان دادن آنان بر مسند خلافت بود و این امر چنانکه میدانیم بدست یکی از سرداران بزرگ ایرانی بنام ابو مسلم خراسانی و بیاری سپاهیان خراسان بسال ۱۳۲ هجری صورت گرفت. مراد ایرانیان از ایجاد حکومت بنی العباس راه یافتن در دستگاه حکومت اسلامی و بدست آوردن قدرت و نفوذ سیاسی بود و اتفاقاً چنانکه میخواستند بدین مراد رسیدند زیرا از این پس تا دیر گاه اغلب سپاهیان و سرداران و حکام و امرا و کتاب وزراء از میان ایرانیان پدید آمدند و تمدن و رسوم درباری ساسانیان بتمام معنی در جامعه اسلامی و دربار عباسی راه یافت.

با همه این احوال و با آنکه ایرانیان در اوایل عهد بنی العباس بنهایت قدرت رسیدند، از آنان خوشدل نبودند و رفتار زشت منصور با ابو مسلم و هارون با برامکه و مأمون با فضل بن سهل و امثال این افعال که جمله نماینده غدر و مکر آنان بود پیوسته ایرانیان را رنجیده خاطر میداشت و این مطلب از بعضی آیات معروف المتوکل که قبلاً نقل کرده ایم بخوبی بر میآید.

یعقوب بن لیث « بسیار گفتمی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که با یوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی کایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند »^۱. اینها نمودار فکر بعضی از بزرگترین فرزندان ایران در آن ایام است.

چون خبر قتل ابو مسلم (۱۳۷ هجری) در ایران پراگنده شد و آن نا مردمی عجیب از منصور سرزد، یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده بی از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آنجمله در ری و جبال و قومس و نیشابور عده بی از ایرانیان هوادار بومسلم بسر داری سپهبد فیروز معروف بد سنباد گبر از سپهسالاران ابو مسلم بمخالفت با خلیفه عباسی و خونخواهی ابو مسلم قیام کردند. سنباد بشدت فکر انتقام در سرداشت و میخواست دولت اعراب را بر افکند و کعبه را ویران کند و دیر گاهی بدین آرزو با سپاهیان خلیفه عباسی جنگید تا سرانجام بدست

جمهور بن مرار العجلی کشته شد. مرد دیگری بنام المقنع هشام یا هاشم بن حکیم نیز که از دبیران ابو مسلم بود با انتقام خون مخدوم خویش در حدود سال ۱۵۹ با آوردن دینی جدید آغاز مخالفت با بنی عباس کرد و پس از چهارده سال خلاف و عناد و جنگهای سخت سرانجام در سال ۱۶۳ از میان رفت^۱. با این قیامها جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اسلامی آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام کنندگان بر انداختن حکومت عرب از ایران بود.

ظهور خاندان طاهری و مورث گشتن حکومت خراسان در خاندان ایشان آرزوی ایرانیان را در تحصیل استقلال تا در جویی به حصول نزدیک کرد اما افراد این خاندان با آنکه در حکومت خراسان استقلال گونهدی تحصیل کردند صلاح در رعایت جانب خلفا دانستند و بدین طریق یک اقدام بزرگ ایرانیان یعنی انهزام و قتل امین و بر انداختن جانب داران سیادت عرب، بی نتیجه ماند اما ظهور چند تن از استقلال جویان ایران در روزگار آل طاهر مانند مازیار بن قارن در مازندران^۲ و بابک خرم دینی در آذربایجان^۳ و یعقوب بن لیث صفار در سیستان^۴ مایه آن شد که رنجهای ایرانیان تباه نشود و بنتیجه رسد. از این میان چنان که میدانیم یعقوب بدتشکیل سلسله شاهان صفاری توفیق یافت و چندی پس از وی یکی دیگر از استقلال جویان بزرگ ایران یعنی مرداویج با ایجاد دولت آل زیار موفق شد و از میان پروردگان آل زیار دولت مقتدری بنام آل بویه پدید آمد که امرای آن دولت بغداد و عراق و شمال و جنوب و مغرب و مرکز ایران را دیرگاهی در دست داشتند و اختیار عزل و نصب خلفا نیز مدتی در کف ایشان بود.

از اواخر سده دوم و اوایل قرن سوم هجری خاندان حکومتی دیگری از ایرانیان

۱- در باب سنیاد و المقنع فعلا رجوع کنید به: دو مقاله نگارنده بعنوان « نقایداخر خراسان » و « المقنع هشام بن حکیم » در شماره ۱۲ سال ۴ و شماره ۱ سال ۵ مجله مهر و ابن اثیر حوادث سال ۱۳۷ هجری - الآثار الباقیه ص ۲۱۶ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷ - ۸۹. سیاستنامد چاپ آقای اقبال ص ۲۵۸-۲۵۹.

۲- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و رساله مازیار بقلم آقای مجتبی مینوی.

۳- رجوع کنید بمقاله بابک خرم دین بقلم آقای سعید نفیسی در سال اول مجله مهر.

۴- رجوع کنید به طبری و ابن اثیر و وفیات الاعیان و تاریخ سیستان و تواریخ و کتب متعدد دیگر.

در ماوراءالنهر تشکیل شد، افراد این خاندان از اولاد یکی از ایرانیان اصیل معروف بسامان خدای (سامان خدای) بودند و همانانند که در تاریخ ایران بسامانیان مشهورند. از این خاندان اسمعیل بر عمرو برادر یعقوب لیث چیره شد و حکومت مستقل ایرانی و ایران پرستی در ماوراءالنهر و خراسان بوجود آورد که دامنه اقتدار آن گاه تا حدود کرمان وری و گرگان نیز کشیده میشد.

تاریخ ایجاد این دولتهای بزرگ، قرنهای سوم و چهارم هجریست و از اینجا بخوبی آشکار میشود که مجاهدات ابو مسلم و طرفداران و خونخواهان او مردانی مانند مازیار و بابک بزودی بشمر رسید و مردم ایران در اوایل عهد عباسی واقعاً عزم تحصیل استقلال و جدا شدن از حکومت اسلامی داشتند. چنانکه از تحقیق در احوال مرداویج و یعقوب برمیآید قصد این دو پهلوان گشودن بغداد و پدید آوردن یک حکومت بزرگ ایرانی که جانشین حکومت ساسانی گردد، بوده است.

۶ - مین پرستی و سحر و جادو و مناسک ملی

از آنچه تا کنون دیده ایم درجه وطن پرستی ایرانیان در دوره شکست ایشان فهمیده میشود. این حس شدید و نیرومند پس از تحصیل استقلال و حتی چند گاهی پس از تسلط ترکان در ایرانیان باقی بود اما با شروع حکومتهای ترک و پیش آوردن سیاست خشک مذهبی چنانکه خواهیم دید اندک اندک حس مین پرستی ایرانیان زائل شد و اسلام و تمدن عربی و اسلامی پرده بی بزرگ میان ایرانیان دوره اسلامی و پیش از اسلام فرو افکند.

مردم ایران تا حدود قرن پنجم نسبت بافتخارات گذشته و بزبان و ملیت و آنچه بدانها بسته است علاقه بی فراوان داشتند و در احیای مفاخر نیاکان رنجها بر خود هموار میکردند و کوششها مینمودند. مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتب پهلوی بزبان عربی و نگارش و تألیف تواریخ گونه گونه در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از اسلام و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم بافتخارات ملی است و همین علاقه